



اشرف کمانی

جان پاییز

در نیمه شب از هر چه هیاهو دورم
درگیر به لحظه‌های جوراجورم
فریاد زخم سکوت دردی ست گران
از اینکه گشوده قفل لب معذورم



آشنایی با شعرا

این شماره:

راشد انصاری



راشد انصاری، متولد ۱۳۵۰ در روستای دیده بان از توابع بخش صحرای باغ لارستان.

شاعر، مدرس، پژوهشگر، روزنامه نگار و طنزپرداز... از نامبرده در سال ۱۳۸۶ از سوی فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان مفاخر فرهنگ و هنر و در سال ۹۹ نیز به پاس سال‌ها نوشتن، چاپ مقالات در نشریات و رسانه‌های معتبر کشور و کسب افتخارات فراوان برای استان و زادگاهش به عنوان چهره ماندگار هرمزگان تجلیل شد.

از نامبرده تاکنون ۲۸ عنوان کتاب منتشر شده و بیش از ۳۷ بار در جشنواره‌های کشوری، منطقه‌ای و بین المللی حائز رتبه‌های برتر شده است.

سروده‌ای از: راشد انصاری با نام

”در رفتن“

هر کسی این روزها بی دردسر در می‌رود
آن یکی از کوره! این از لای در، در می‌رود

یک نفر با زیرکی، خیلی یواش و دزدکی
یک نفر یک مرتبه مثل فتر در می‌رود

عده‌ای از زیرِ کار و عده‌ای از زیرِ بار
پس به هر نحوی شده نسل بشر در می‌رود

عشق بازی نیز شد وارونه در دوران ما
تازگی از پیش ماده، جنس نر در می‌رود!

سابق از دست پدر گاهی پسر می‌رفت در
حال از ترس پسر، دائم پدر در می‌رود

دانش آموزی مؤدب می‌رود تا مدرسه
از کلاس اما شبیه جانور در می‌رود

گاه حتی این کش تنبان ما هم بین جمع
می‌کند وقتی که احساس خطر در می‌رود!

من نمی‌دانم چرا در موقع «بابا کرم»
کنترل از چند جا مثل کمر در می‌رود!؟

تا که یک خواهر خرامان در خیابان دیده شد
بوق بوقی می‌شود برپا که کر در می‌رود!

آن که مال بنده را در روز روشن خورده است
راحت از یک جای مرز پرگهر در می‌رود

بیشتر از حد شرعی بود در رفتن قدیم
حالیا آدم مفید و مختصر در می‌رود

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایند.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com



پرنیان محشم

نقطه سر سطر... سرنوشتم پاییز
از روز ازل خشت به خشم پاییز
فرزند بهار بودم اما با تو...
تقویم ورق خورد و نوشتم پاییز
#

در آتش بی تفاوتی سرد شدی
تعبیرِ بلا بر سرم آوردِ شدی
اصلاً تو همان واژه ی مرسومی که
از هر طرفی نوشتمت درد شدی
#

شب وسوسه عجیب دارد حوا
زیبایی دلغریب دارد حوا
قیدِ وطن و بهشت را زد آدم
از بس که ویار سیب دارد حوا
#

من عابر کوچه‌های پاییزی‌ها
تو صبح پراحساس دل‌انگیزی‌ها
من شاخ نبات حافظ شیرازم
تو راویِ شعرِ شمس تبریزی‌ها



سیدعلی منصوریان

قسم به لذت آن شب، شبی که باتو سحرشد
به لحظه‌ای که رسیدی، به آن دمی که خبرشد

به آسمان نگاهت، همان شراره جوشان
که درشماره نیامد، دمی که باتو به سر شد

قسم به سرو وجودت، درآن زمان که نبودی
گل تکیده به قصد تن خمیده تبر شد

درآن زمان که نبودی، قسم به لحظه بودن
هزار قافیه مرد و هزار واژه هدر شد

هزار خاطره گم شد، هزار فاجعه روید
شبی که بود و نبودم، چه ساده زیر و زیر شد

به شعله شعله آتش که شعله‌اش تو کشیدی
به ناله ناله جانم که گوش جان تو کرشد

من از تو بس که سرودم، پراز تو چشم خدا شد
سپند و آتش و مجمر، نظر نکرده نظر شد

از آن شبی که تو رفتی، پراز خیال تو هستم
شکوه گم شده باز، که پلک حادثه‌تر شد



اکبر آزاد

آسمه سر رسیدی
از غربت بیابان

دلخسته دیدمت از
آوار خیس باران

وا مانده در تنی گنگ
ناگه به من رسیدی

من خود شکسته از خود
در فصل ناامیدی

در برکه دو چشمتم
نه گریه و نه خنده

گم کرده راه شب را
سرگشته چون پرنده

من ره به خلوت عشق
هر گز نبرده بودم

پیدا نمی‌شدی تو
شاید که مرده بودم

من با تو خو گرفتم
از خنده‌ات شکفتم

چشم تو شاعرم بود
تا این ترانه گفتم

در خلوت سراپم
یک باره پر کشیدی

آن گاه ای پرنده
بار دگر پریدی



درخشان از ازبکستان

تا کی

در حسرت دیدارت، دیوانه شدن تا کی؟
در شمع گل رویت پروانه شدن تا کی؟

با شعله چشمانت افسون و گرفتارم،
در تذکره عشقت افسانه شدن تا کی؟

بگذار بمانم من، در خانه چشمانت،
(با تیغِ نگاهِ تو)، بی‌خانه شدن تا کی؟

هر شانه که سر مانم، ای وای، فرو ریزد،
با این سر شوریده، بی‌شانه شدن تا کی؟

در گوشه گلزاری تا لانه نهادم من،
طوفان بلا خیزد، بی‌خانه شدن تا کی؟

پیوند من و شادی‌ای کاش گره افتد،
با درد و غم و هجران، هم‌خانه شدن تا کی؟
زربنه رحمتاوا.

شیراز من می‌خواهمت، زیباترین شهر جهان
ای شهر گنبدهای سبز، آرامگاه دلبران

باعطر شب‌بو و غزل‌ازاین و آن دل می‌بری
کار تو باشد روز و شب از عاشقانت، دلبری

با نغمه‌های زیر وبم در سعدیه، سنتور ودف
دل می‌بری مشتاق را یک نه، که صدها، صف به
صف

عطر غزل پیچیده در آرامگاه حافظت
حس عجیبی می‌دهد سیر نگاه نافذت

ای باغ‌های تو پراز عطر بهار زندگی
جان می‌دهی جان مرا در جویبار زندگی

نارنج‌ها گل می‌دهند و باز زیبا می‌شوی
درنیمه اردیبهشت، ناز و فربیا می‌شوی

آغوش خود را باز کن ای شهر رویاهای من!
ای دختر گل روسری، معشوقه زیبای من!

آغوش خود را باز کن ای شهر خوش سیمای من!
زیبا نگین کشور ایران بی همتای من!

آغوش خود را باز کن فصل غزل خوانی شده
شوریده‌ایم و حال دل‌ها باز عرفانی شده

دیوانه‌ام کردی چرا اینقدر خوب و دلبری؟
از ارگ و قصرالدشت تا دروازه قران، محشری!

ترکیب نارنج و غزل، شیراز و باغ دلگشا
دل رامصفا می‌کند، جان را پرازشوق خدا

مغرورم و از اینهمه حس غرورم راضی‌ام
وقتی که می‌گویم که من، شیرازی‌ام شیرازی‌ام

در نیمه اردیبهشت نام تو برلب ها روان
درخاطر تقویم ها زیبا بمان زیبا بمان